

عنوان کلی: بیان نسبت میان علم حصولی و علم حضوری

۱. تقدّم بحث از علم حضوری بر بحث از علم حصولی..... ۴

۲. «علم ما به خود ما» موضوع بحث از علم حضوری..... ۴

۳. کیفیت پیدایش علم حصولی از علم حضوری..... ۵

۴. کیفیت پیدایش کثرت در علم حصولی..... ۸

عنوان کلی: بیان نسبت میان علم حصولی و علم حضوری

۱. تقدّم بحث از علم حضوری بر بحث از علم حصولی..... ۴

- ۱/۱. تصور نادرست حسّی بودن تمامی ادراکات از گفته‌های مقاله چهارم..... ۴
- ۱/۲. اعمّ بودن پرهان ذکر شده در مقاله چهارم مبنی بر ریشه حسّی داشتن ادراکات..... ۴
- ۱/۳. وجود ادراکات غیر قابل انطباق به حسّ تحت عنوان مدرکات غیر محسوسه..... ۴
- ۱/۴. اصل بودن مدرکات غیر محسوسه (حضوری) نسبت به مدرکات محسوسه (حصولی)..... ۴

۲. «علم ما به خود ما» موضوع بحث از علم حضوری..... ۴

- ۲/۱. محور بودن «علم ما به خود» در مدرکات غیر محسوسه (علم حضوری)..... ۴
- ۲/۲. محور بودن و بدون واسطه بودن «خود ما» در تمامی رفتارها و ادراکات حضوری ما..... ۵
- ۲/۳. اشکال. ضرورت علم تفصیلی به همه اجزای خود در صورت حضوری بودن علم به خود..... ۵
- ۲/۴. پاسخ. پذیرش وجود علم حضوری به همه اجزای خود و ارادی بودن همه افعال طبیعی..... ۵

۳. کیفیت پیدایش علم حصولی از علم حضوری..... ۵

- ۳/۱. پیدایش مدرکات حصولی محسوسه از ملاحظه صور ذهنیه مرتبط با واقعیت خارج..... ۵
- ۳/۲. واقعی بودن «خود ما» به عنوان یک واقعیت موضوع برای ادراک حصولی..... ۵
- ۳/۳. کیفیت پیدایش نخستین ادراک حصولی..... ۵
- ۳/۳/۱. ضبط ادراک از «سیاهی» با تجرید آن از حسّ..... ۵
- ۳/۳/۲. ضبط ادراک از «سفیدی» با تجرید آن از حسّ..... ۶
- ۳/۳/۳. نیافتن «سیاهی» در هنگام درک از «سفیدی»..... ۶
- ۳/۳/۴. نیافتن «سفیدی» در جایگاه تجرید «سیاهی»..... ۶
- ۳/۳/۵. پیدایش مفهوم «حمل» هنگام ملاحظه نسبت «سیاهی» با خودش..... ۶
- ۳/۳/۶. پیدایش مفهوم «عدم حمل» هنگام ملاحظه نسبت «سیاهی» و «سفیدی»..... ۶
- ۳/۳/۶/۱. عدمی بودن ادراک از نسبت میان «سیاهی» و «سفیدی»..... ۶
- ۳/۳/۷. پیدایش مفهوم «است» از حکم کردن و مفهوم «نیست» از کار پنداشتن عدم حکم..... ۶
- ۳/۳/۸. پیدایش مفهوم «کثرت نسبی» یا «عدد» از ملاحظه نسبت سلبی میان «سفیدی» و «سیاهی»..... ۶
- ۳/۳/۹. پیدایش مفهوم «وحدت» از ملاحظه حمل در نسبت میان «سفیدی» و «سفیدی»..... ۶
- ۳/۳/۱۰. سلبی بودن معنای «کثرت» و سلب سلب بودن معنای «وحدت»..... ۶
- ۳/۳/۱۰/۱. یکی بودن مصداقی «وحدت» و «ایجاب»..... ۶
- ۳/۳/۱۱. «ماهیت» بودن مفهوم «سیاهی» و «سفیدی»..... ۷
- ۳/۳/۱۱/۱. بدون آثار بودن ماهیت و دارای آثار بودن خارج، تفاوت میان ماهیت و واقعیت..... ۷
- ۳/۳/۱۲. «فعل» خارجی نفس بودن مفهوم «است» به دلیل حکم بودن آن..... ۷
- ۳/۳/۱۳. «خطایی» بودن پیدایش مفهوم «نیست» و از ماهیت گرفته شدن آن..... ۷
- ۳/۳/۱۴. متکی به ماهیت بودن مفاهیم «کثرت نسبی» و «وحدت نسبی» با گرفته شدن از مفهوم «نیست» که از ماهیت گرفته شده..... ۷
- ۳/۴. تقسیمات علم حصولی..... ۷
- ۳/۴/۱. تقسیم ادراکات به دو قسم «تصور» و «تصدیق»..... ۷
- ۳/۴/۲. تقسیم ادراکات تصویری به دو قسم «ماهیات» و «اعتباریات»..... ۷
- ۳/۵. موضوع قرار گرفتن علم حضوری برای ادراک در علم حصولی..... ۷
- ۳/۵/۱. پیدایش صورت مفهومی «جوهر» از ملاحظه استقلال وجودی نفس..... ۷
- ۳/۵/۲. پیدایش صورت مفهومی «عرض» از ملاحظه حاجت و نیاز قوای نفس به نفس..... ۸
- ۳/۵/۳. حکم به وجود موضوع جوهری برای مفاهیم «عرضی»..... ۸

۳/۵/۴. ادراک قانون کلی «علیت و معلولیت» از ملاحظه نسبت میان «جوهر» و «عرض» ۸

۳/۵/۵. پیدایش ادراک «وجود» و «عدم» از ملاحظه استقلالی نسبت ایجاب و سلب ۸

۴. کیفیت پیدایش کثرت در علم حصولی ۸

۴/۱. توانایی قوه مدرکه بر اخذ مفردات از قضایا و تولید قضیه از مفردات ۸

۴/۲. انقسام کثرت تصورات به دو قسم کثرت از راه «بساطت و ترکب» و کثرت از راه «حقیقت و اعتبار» ۸

۴/۲/۱. اشکال ۱. عدم وجود ماهیات بسیط متباین در خارج و یکسان بودن ماده همه اشیاء ۹

۴/۲/۲. اشکال ۲. تغییر آنی اشیاء در خارج، علت بی ارزش بودن سخن از ماهیات ثابته ۹

۴/۲/۳. پاسخ ۱. وجود اختلاف نوعی در ادراکات، دلیل وجود اختلافات خارجی در اشیاء ۹

۴/۲/۴. اشکال ۳. یکسان بودن واقعیت همه اشیاء به دلیل امکان تبدیل آن‌ها به یکدیگر با دانش امروزی ۱۰

۴/۲/۵. پاسخ ۳. انحصار توانایی دانش امروز در معین نمودن سیر ماده و عدم توانایی آن در بیان حقیقت و واقعیت اشیاء ۱۰

۴/۲/۶. پاسخ ۲. تفاوت سنخ مفهوم با ماده، علت عدم سرایت تغییرات خارج به مفهوم و عدم امکان تعریف اشیاء در صورت متغیر ۱۰

بودن ماهیات ۱۰

۴/۲/۷. اشکال ۴. امکان تعریف اشیاء با بیان تاریخچه تغییرات شیء بر اساس منطق دیالکتیک ۱۱

۴/۲/۸. پاسخ ۴. لازم بودن ولی کافی نبودن بیان تاریخچه پیدایش شیء برای تعریف آن از منظر تمامی فلاسفه ۱۱

۴/۳. پیدایش کثرت در ادراکات تصدیقی از راه انقسام به «بدیهی و نظری» ۱۱

۴/۳/۱. اشکال ۱. تغییر فرضیات علوم، دلیل بر عدم وجود تصدیقات بدیهی ۱۱

۴/۳/۲. پاسخ ۱. تفاوت فرضیات با بدیهیات به انحصار توان فرضیه در نمایش خط سیر علم و تبدیل مجهول به معلوم توسط بدیهیات ۱۲

..... ۱۲

۴/۳/۳. اشکال ۲. بی معنا بودن توقف بدیهیات به یکدیگر در صورت استثنای بدیهیات از قانون توالد تصدیقات و تعارض آن با توقف ۱۲

همه بدیهیات به اصل تناقض ۱۲

۴/۳/۴. پاسخ ۲. تفاوت دو گونه توقف؛ توقف در «ماده و صورت» با توقف همه قضایا به اصل تناقض در «علم و حکم» ۱۲

۴/۳/۵. اشکال ۳. عدم نیاز به اصل تناقض با پیدایش اصل تضاد در منطق دیالکتیک ۱۲

۴/۳/۶. پاسخ ۳. غیرصحیح بودن استناد به اصل تضاد به دلیل بازگشت اصل تضاد به اصل اتحاد قوه و فعل در حرکت ۱۳

۴/۳/۶/۱. غیرمادی بودن علم و ادراک، دلیل عدم انتفاء آن در عینیت ۱۳

۴/۳/۶/۲. غیرمادی بودن علم و ادراک، دلیل ثبات آن ۱۳

۴/۳/۶/۳. محال بودن اجتماع نقیضین هم در ماده و هم در ادراک ۱۳

۴/۳/۷. اشکال ۴. متغیر بودن ادراک به دلیل منشأ خارجی داشتن آن و متغیر بودن خارج ۱۴

۴/۳/۸. پاسخ ۴. غیر مادی بودن ادراک، دلیل متغیر نبودن آن ۱۴

۴/۳/۹. اشکال ۵. تأثیر محیط زندگی در اندیشه انسان، دلیل متغیر بودن ادراکات ۱۴

۴/۳/۱۰. پاسخ ۵. تقسیم ادراکات به دو قسم اجتماعی اعتباری و ادراکات حقیقی غیر وابسته به محیط زندگی ۱۴

عنوان کلی: بیان نسبت میان علم حصولی و علم حضوری

۱. تقدّم بحث از علم حضوری بر بحث از علم حصولی

۱/۱. تصور نادرست حسی بودن تمامی ادراکات از گفته‌های مقاله چهارم

پیدایش کثرت در علم و ادراک در مقاله گذشته یکی از نتایج اساسی که گرفتیم این بود که علوم و ادراکات منتهی بحس می‌باشد و البته کسی که برای نخستین بار این قضیه را نگاه کند این حکم را کلی و عمومی تلقی خواهد کرد باین معنی که همه علوم و ادراکات یا بی‌واسطه حسی می‌باشند یا بواسطه تصرفی که در یک پدیده حسی انجام گرفته پیدا شده‌اند و اگر با واسطه یا بی‌واسطه پای حس در میان نباشد علم و ادراکی موجود نخواهد بود.

۱/۲. اعمّ بودن برهان ذکر شده در مقاله چهارم مبنی بر ریشه حسی داشتن ادراکات

ولی حقیقت جز این است زیرا نتیجه هر برهانی در اندازه عموم خود تابع برهان خود می‌باشد و برهانی که برای اثبات این حکم اقامه کردیم باین عموم و شمول نبود چه برهان ما ناطق بود (۱) به اینکه هر ادراک و علمی که به نحوی منطبق بمحسوس می‌باشد اولاً بلحاظ ارتباطی که میان مدرکات موجود است و ثانیاً بلحاظ عدم منشأیت آثار که مدرک و معلوم ذهنی دارد یا خود محسوسی است از محسوسات و یا مسبوق است به محسوسی از محسوسات مانند انسان محسوس که خود محسوس است و انسان خیالی و کلی که مسبوق بانسان محسوس می‌باشند و در همین مورد اگر فرض کنیم محسوسی نیست ناچار هیچگونه ادراک و علمی نیز پیدا نخواهد شد پس برهان مزبور این حکم را از راه رابطه‌ای که یک سلسله از مدرکات با محسوس داشته و ترتیب آثاری که بالقیاس بمحسوسات در مورد آنها نبوده اثبات می‌نماید و تنها ادراکی را که قابل انطباق بحس بوده و منتهی بحس نیست نفی می‌کند و اما مطلق ادراکی را که منتهی بحس نباشد نفی نمی‌کند

۱/۳. وجود ادراکات غیر قابل انطباق به حسّ تحت عنوان مدرکات غیر محسوسه

پس اگر ادراکی فرض شود که قابل انطباق بحس نیست چنین ادراکی را برهان مزبور نفی نمی‌کند با نظری دقیقتر مفاد برهان (۱) این است که بمقتضای بیرون نمائی و کاشفیت علم و ادراک نیل به واقعیتی لازم است یعنی در مورد هر علم حصولی علمی حضوری موجود است پس از روی همین نظر می‌توان دایره برهان را وسیعتر گرفت و از برای نتیجه عموم بیشتری بدست آورد می‌گوییم چون هر علم و ادراک مفروضی خاصه کشف از خارج و بیرون نمائی را داشته و صورت وی می‌باشد باید رابطه انطباق با خارج خود را داشته و غیر منشأ آثار بوده باشد و از این رو ما باید بواقعی منشأ آثار که منطبق علیه او است رسیده باشیم یعنی همان واقع را با علم حضوری یافته باشیم و آنگاه علم حصولی یا بلا واسطه از وی گرفته شود همان معلوم حضوری با سلب منشأیت آثار و یا بواسطه تصرفی که قوه مدرک در وی انجام داده باشد و مصداق این گاهی مدرکات محسوسه است که با واقعیت خود در حس موجودند و قوه مدرک در همان جا به آنها نائل می‌شود و گاهی مدرکات غیر محسوسه.

۱/۴. اصل بودن مدرکات غیر محسوسه (حضوری) نسبت به مدرکات محسوسه (حصولی)

و از همینجا روشن می‌شود که اگر بخواهیم به کیفیت تکثرات و تنوعات علوم و ادراکات پی ببریم باید بسوی اصل منعطف شده ادراکات و علم حضوری را بررسی نمائیم زیرا همه شاخه‌ها بالاخره باین ریشه رسیده و از وی سرمایه هستی می‌گیرند علم حضوری است که بواسطه سلب منشأیت آثار به علم حصولی تبدیل می‌شود و در این تعقیب نظری چون سر و کار ما با علم حضوری است یعنی علمی که معلوم وی با واقعیت خارجی خود نه با صورت و عکس پیش عالم حاضر است یعنی عالم با واقعیت خود واقعیت معلوم را یافته و بدیهی است که چیزی که غیر ما و خارج از ما است عین ما و داخل واقعیت ما نخواهد بود

۲. «علم ما به خود ما» موضوع بحث از علم حضوری

۲/۱. محور بودن «علم ما به خود» در مدرکات غیر محسوسه (علم حضوری)

و ناچار واقعیت هر چیز را بیابیم یا عین وجود ما و یا از مراتب ملحقه وجود ما باید بوده باشد (۱) پس خواه و ناخواه باید خودمان را یعنی علم خودمان به خودمان را بررسی کنیم. اگر با یک نگاه ساده بی‌آلایش نگاه کنیم خواهیم دید که خودمان من از خودمان پوشیده نیستیم و این معلوم مشهود ما چنانکه در مقاله ۳ گذشت چیزی است واحد و خالص که هیچگونه جزء و خلیط و حد جسمانی ندارد و هنگامی که

کارهائی را که در دائره وجود خودمان اتفاق افتاده و با اراده و ادراک انجام می‌گیرد مانند دیدنم و شنیدنم و فهمیدنم بالاخره همه کارهائی که با قوای دراکه و وسائل فهم انجام می‌گیرد مشاهده کنیم خواهیم دید که آنها یک رشته پدیده‌هائی هستند که بحسب واقعیت و وجود با واقعیت و وجود ما مربوط بوده و نسبت دارند به نحوی که فرض انقطاع نسبت و فرض نابودی آنها یکی است مثلاً اگر از مطابق خارجی کلمه شنیدنم مطابق خارجی جزء میم را برداریم یا جدا کنیم دیگر مطابقی از برای بقیه کلمه نداریم و این رشته کارها را همین با خودشان تشخیص می‌دهیم (۱) نه با چیزی دیگر یعنی خودشان را بی‌واسطه می‌فهمیم یعنی شنیدن من بخودی خود شنیدن من است نه اینکه در آغاز پیدایش یک پدیده مجهول بوده و پس از آن با عکس برداری و صورت‌گیری فهمیده می‌شود که شنیدن من است پس واقعیت خارجی این رشته کارها و ادراک آنها یکی است یعنی با علم حضوری معلوم می‌باشد.

۲/۲. محور بودن و بدون واسطه بودن «خود ما» در تمامی رفتارها و ادراکات حضوری ما

و همچنین (۱) قوا و ابزارهائی که بوسیله آنها این کارهای معلوم بالذات را انجام می‌دهیم و هنگام استعمال بکار می‌اندازیم دانسته بکار می‌اندازیم نه اینکه با وسائل و قوای دیگری کشف کرده و سپس بکار انداخته باشیم ما تصرفات عجیب و لطیفی که در موقع ادراکات مختلفه در اعضای ادراک انجام می‌دهیم بی آنکه باین تصرفات و خواص و آثار آنها و اعضائی که این تصرفات بوسیله آنها انجام می‌گیرد علم داشته باشیم و تشخیص دهیم امکان پذیر نیست مانند اعمال تحریک و قبض و بسط که در عضلات گوناگون برای کارهای گوناگون دیدن و شنیدن و بوئیدن و جز اینها می‌کنیم

۲/۳. اشکال. ضرورت علم تفصیلی به همه اجزای خود در صورت حضوری بودن علم به خود

البته برای نخستین بار با شنیدن این سخن به ذهن انسان خطور می‌کند که اگر اینطور بود انسان یا هر موجود زنده دیگر در آغاز پیدایش خود همه اعضاء و اجزای وجود خود را تا آخرین حد حقیقتش می‌فهمید دیگر نیازی باین همه کاوشهای دور و دراز علمی دانشمندان نبود.

۲/۴. پاسخ. پذیرش وجود علم حضوری به همه اجزای خود و ارادی بودن همه افعال طبیعی

ولی باید متذکر شد که سخن ما در علم حضوری است نه در علم حصولی آنچه را که ما با بیان گذشته گفتیم که انسان می‌داند با علم حضوری می‌داند و آنچه را که دانشمندان با کاوشهای علمی بدست می‌آورند علم حصولی (۱) است و از این روی کاملاً احتمال می‌دهیم که همه کارهای بدنی در موجود زنده کارهای علمی و ارادی بوده باشند حتی کارهای طبیعی و مزاجی نیز در این صف قرار گیرند چنانکه اتفاقات زیادی بصحت این نظر شهادت میدهند اگر چه فعلاً برهانی برای اثبات این نظر در دست نداریم. بهر حال باید گفت ما با علم حضوری به خودمان و قوا و اعضای دراکه خودمان و افعال ارادی خودمان علم داریم و در پیش مقاله ۴ گفته شد که محسوسات با واقعیت خود در حواس موجودند و این نیز یک نحو علم حضوری بود (۲) اگر چه میان او و سایر علمهای حضوری بی‌فرق نیست ولی باید دانست که این علم حضوری چهار قسم مذکور خود بخود نمی‌تواند علم حصولی بار آورد پس بجای دیگری باید دست دراز نمود.

۳. کیفیت پیدایش علم حصولی از علم حضوری

۳/۱. پیدایش مدرکات حصولی محسوسه از ملاحظه صور ذهنیه مرتبط با واقعیت خارج

همان قوه (۱) که بر روی پدیده حسی آمده و اجزای صورت حسی و نسب میان اجزا را یافته و حکم می‌کرد چنانکه در مقاله ۴ بیان شد این معلومات را می‌یافت در حالی که آثار خارجی نداشتند یعنی صورتهائی بودند که منشأ آثار خارجی نبودند یعنی پیش این قوه با علم حصولی معلوم بودند پس کار این قوه تهیه علم حصولی بوده در جایی که دسترسی بواقعیت شیء پیدا کرده و اتصال و رابطه مادی درست نماید

۳/۲. واقعی بودن «خود ما» به عنوان یک واقعیت موضوع برای ادراک حصولی

و از طرف دیگر ما از خودمان مشاهده می‌کنیم که خودمان واقعیت من در عین حال که به خودمان روشن هستیم همه اقسام ادراکات حسی خیالی کلی مفرد مرکب تصویری تصدیقی را در خودمان که یک واحد حقیقی هستیم می‌یابیم من منم من می‌بینم من می‌شنوم من این محسوس را ادراک می‌کنم من این سفید را شیرین می‌یابم من این خیال را می‌فهمم من این تصدیق و حکم را می‌نمایم و از این راه قوه نامبرده تبدیل کننده علم حضوری به علم حصولی به همه این علوم و ادراکات حضوری به یک نحو اتصال دارد و میتواند آنها را بیابد یعنی تبدیل به پدیده‌های بی‌اثر نموده و علم حصولی بسازد اکنون باید دید که آغاز کار وی از کجا است

۳/۳. کیفیت پیدایش نخستین ادراک حصولی

۳/۳/۱. ضبط ادراک از «سیاهی» با تجرید آن از حس

ریشه‌های نخستین ادراکات و علمهای حصولی در نخستین بار که چشم ما بر اندام جهان خارج افتاد و البته این سخن بعنوان مثال گفته می‌شود و گر نه پیش از این مرحله مراحل زیادی از حس و بویژه از راه لمس پیموده‌ایم و تا اندازه‌ای خواص مختلف اجسام را یافتیم فرض کنیم یک سیاهی و یک سفیدی دیدیم سیاهی و سفیدی برای مثال اخذ شده و غرض دو خاصه حقیقی از خواص محسوسه اجسام است مثلاً

اول سیاهی را که با حرکت ابصار بوی رسیده بودیم و پس از وی سفیدی را ادراک کنیم و البته هنگامی که سیاهی را ادراک کردیم معنای وی را با تجرید از حسن ادراک نموده یعنی پیش خود بایگانی و ضبط کرده

۳/۳/۲. ضبط ادراک از «سفیدی» با تجرید آن از حسن

و پس از آن با دراک سفیدی پرداختیم و هنگامی که با حرکت دومی به سفیدی رسیدیم

۳/۳/۳. نیافتن «سیاهی» در هنگام درک از «سفیدی»

هنگامی است که سیاهی را داریم همینکه به سفیدی رسیدیم سیاهی را در آنجا نخواهیم یافت

۳/۳/۴. نیافتن «سفیدی» در جایگاه تجرید «سیاهی»

و معلوم دومی را چون بجائی که اولی را برده بودیم ببریم (۱) مشاهده می‌کنیم که دومی روی اولی نمی‌خواهد چنانکه اولی روی خودش می‌خواهد و می‌خواهد

۳/۳/۵. پیدایش مفهوم «حمل» هنگام ملاحظه نسبت «سیاهی» با خودش

یعنی می‌بینیم سیاهی با سیاهی به نحوی است و نسبتی دارد که آن نسبت را میان سفیدی و سیاهی نمی‌یابیم و در نتیجه آنچه بدست ما آمد یک حملی است این سیاهی این سیاهی است

۳/۳/۶. پیدایش مفهوم «عدم حمل» هنگام ملاحظه نسبت «سیاهی» و «سفیدی»

و یک عدم الحمل یعنی ذهن نسبتی که میان سیاهی و سیاهی بود میان سیاهی و سفیدی نمی‌یابد و عبارت دیگر میان سیاهی و سیاهی حکم ایجاد کرده و نسبتی درست می‌کند ولی میان سفیدی و سیاهی کاری انجام نمی‌دهد

۳/۳/۶/۱. عدمی بودن ادراک از نسبت میان «سیاهی» و «سفیدی»

و چون خود را در اولین مرتبه یا پس از تکرر حکم اثباتی نسبت ساز و حکم درست کن می‌بیند کار انجام ندادن عدم الفعل خود را کار پنداشته و نبودن نسبت اثباتی میان سفیدی و سیاهی را یک نسبت دیگر مغایر با نسبت اثباتی می‌اندیشد و در این حال یک نسبت پنداری بنام نیست (۱) در برابر نسبت خارجی است پیدا می‌شود و مقارن این حال دو قضیه درست شده این سیاهی این سیاهی است و این سفیدی این سیاهی نیست

۳/۳/۷. پیدایش مفهوم «است» از حکم کردن و مفهوم «نیست» از کار پنداشتن عدم حکم

و حقیقت قضیه نخستین این است که قوه مدرکه میان موضوع و محمول کاری انجام داده بنام حکم این او است و حقیقت قضیه دومی اینست که میان موضوع و محمول کاری انجام نداده ولی این تهی‌دست ماندن و کار انجام ندادن را برای خود کار پنداشته و او را در برابر کار نخستین کار دومی قرار داده نیست در برابر است و چنانکه قوه نامبرده کار خود را که حکم است با یک صورت ذهنی این اوست حکایت می‌کرد فقدان کار را نیز بمناسبت اینکه در جای کار نشسته صورتی برای وی ساخته و حکایت کند ولی اضطراراً دومی را چون به اندیشه اولی ساخته شده به اولی نسبت می‌دهد نیست نه است در مقاله‌های گذشته گفتیم که هر خطا و امر اعتباری تا مضاف بسوی صحیح و حقیقت نشود درست نمی‌شود.

۳/۳/۸. پیدایش مفهوم «کثرت نسبی» یا «عدد» از ملاحظه نسبت سلبی میان «سفیدی» و «سیاهی»

پس از درست شدن این دو مفهوم است نیست هنگامی که قوه مدرکه خاصه نسبت را که قیام بطرفین است مشاهده می‌کند در قضیه سالبه مانند این سفیدی آن سیاهی نیست نسبت سلب را بطرفین قضیه می‌دهد و بوسیله همین کار هر یک از طرفین از آن یکی جدا شده و همدیگر را طرد می‌کنند و از همین جا معنای کثرت نسبی یا عدد را می‌یابد

۳/۳/۹. پیدایش مفهوم «وحدت» از ملاحظه حمل در نسبت میان «سفیدی» و «سفیدی»

چنانکه در قضیه موجه چون طرفین را از این معنی کثرت یا عدد تهی می‌یابد به این حال نام وحدت می‌دهد

۳/۳/۱۰. سلبی بودن معنای «کثرت» و سلب سلب بودن معنای «وحدت»

و از همین جا روشن خواهد بود که کثرت معنای سلبی و وحدت سلب سلب است

۳/۳/۱۰/۱. یکی بودن مصداقی «وحدت» و «ایجاب»

ولی چون این سلب سلب منطبق بنسبت ایجابی (است) می‌باشد نسبت وحدت با نسبت ایجاب در مصداق یکی خواهد بود.

۳/۳/۱۱. «ماهیت» بودن مفهوم «سیاهی» و «سفیدی»

در این کار و کوشش ذهنی شش مفهوم بدست ما آمد:
۱ مفهوم سیاهی، ۲ مفهوم سفیدی، ۳ است، ۴ نیست، ۵ کثرت نسبی، ۶ وحدت نسبی.
مفاهیم حقیقه‌های و مفاهیم اعتباریه غیر مہیات مفهوم ۱ و ۲ سیاهی و سفیدی را که ادراک نمودیم خود ماهیت بودند یعنی خود واقعیت خارج بودند هر چه هستند همانند که هستند

۳/۳/۱۱/۱. بدون آثار بودن ماهیت و دارای آثار بودن خارج، تفاوت میان ماهیت و واقعیت

و در عین حال که خود واقعیت خارج می‌باشند این فرق را با واقعیت خارج دارند که واقعیت خارج آثاری مستقل از ذهن و ادراک دارد ولی این ماهیتها فاقد آن آثار می‌باشند و فرق میان ماهیت و واقعیت خارج همین است که واقعیت آثار خارجی دارد ولی ماهیت فاقد آن آثار است و از این روی می‌توان گفت که ما کنه سواد و بیاض را نائل می‌شویم یعنی سواد و بیاض هر چه هستند در ذات خود همانند که پیش ما هستند نه آنچنانکه سوفسطی یا قائلین به اشباح در وجود ذهنی می‌گویند زیرا آنان می‌گویند سواد و بیاض که پیش ما هستند همانند که هستند و میان این دو سخن فرق بسیار است.

۳/۳/۱۲. «فعل» خارجی نفس بودن مفهوم «است» به دلیل حکم بودن آن

مفهوم سوم است که مفهوم حکم است چنانکه بیان کردیم خود حکم فعل خارجی نفس است که با واقعیت خارجی خود در ذهن میان دو مفهوم ذهنی مثلاً موجود می‌باشد و چون نسبت میان موضوع و محمول است وجودش همان وجود آنها است.
از یکسوی از واقعیت خارج حکایت می‌کند یعنی نسبت بخارج بی اثر است و از یکسوی خودش در ذهن یک واقعیت مستقلی دارد که می‌توان خودش را محکی عنه قرار داد. (۱)
و از این جهت ذهن به آسانی می‌تواند از این پدیده که فعل خودش می‌باشد مفهوم گیری نموده و او را چنانکه گفته شد با یک صورت ادراکی حکایت نماید و با این حال نمی‌توان او را در صف سایر مہیات قرار داد زیرا آنچه برای او واقعیت بشمار میرود حکم فعل ذهنی است نه خارجی دارای آثار خارجی.

۳/۳/۱۳. «خطایی» بودن پیدایش مفهوم «نیست» و از ماهیت گرفته شدن آن

و مفهوم چهارم مفهوم نیست چنانکه پیشتر گفتیم بواسطه یک اشتباه و خطای اضطرابی ضروری که دامنگیر ذهن می‌شود از حکم ایجابی است گرفته می‌شود پس او نیز مانند حکم ایجابی ماهیت نیست ولی می‌توان گفت از ماهیت گرفته شده.

۳/۳/۱۴. متکی به ماهیت بودن مفاهیم «کثرت نسبی» و «وحدت نسبی» با گرفته شدن از مفهوم «نیست» که از ماهیت گرفته شده

و مفهوم پنجم و ششم مفهوم کثرت نسبی و وحدت نسبی چنانکه دانسته شد از مفهوم نیست گرفته شده اگر چه ماهیت نیستند ولی متکی به ماهیت می‌باشند.

۳/۴. تقسیمات علم حصولی

۳/۴/۱. تقسیم ادراکات به دو قسم «تصور» و «تصدیق»

پس از این بیان روشن شد که برخی از این مفاهیم شش‌گانه ماهیت می‌باشد مانند سیاهی و سفیدی که از واقعیت خارجی حکایت می‌کنند یعنی خود همان خارجند با این فرق که منشأ آثار نیستند و برخی دیگر ماهیت نیستند زیرا از یک امر ذهنی حکایت می‌کنند که با واقعیت خودش با امور ذهنیه متحد است و آن واقعیت حکم است که یک واقعیت دو جانبه است و بواسطه وی ما می‌توانیم یک نوع راهی بخارج از ذهن پیدا کنیم پس اینگونه مفاهیم اگر چه ماهیت و حاکی از خارج نیستند ولی یکنوع وصف حکایت برای آنها اثبات نموده و اعتبار کاشفیت و بیرون نمائی را بانها می‌دهیم و از همین روی نام اعتباری روی آنها می‌گذاریم. (۱)
از بیان گذشته نتیجه گرفته می‌شود که اولاً ادراکات منقسم می‌شوند بدو قسم تصور و حکم و این همان تقسیم ادراک است بتصور و تصدیق که در مقاله ۴ گذشت

۳/۴/۲. تقسیم ادراکات تصویری به دو قسم «ماهیات» و «اعتباریات»

و ثانیاً مفاهیم تصوریه ادراکات تصویری منقسم می‌شوند بدو قسم مہیات اعتباریات

۳/۵. موضوع قرار گرفتن علم حضوری برای ادراک در علم حصولی

۳/۵/۱. پیدایش صورت مفهومی «جوهر» از ملاحظه استقلال وجودی نفس

باغاز سخن برمی‌گردیم و از سوی دیگر چنانکه گفته شد نفس ما و قوای نفسانی و افعال نفسانی ما پیش ما حاضر بوده و با علم حضوری

معلوم می‌باشند و قوه مدرکه ما با آنها اتصال و رابطه دارد پس ناچار آنها را یافته و صورت‌گیری و عکس‌برداری خواهد نمود و در این ادراک حصولی ماهیت نفس و ماهیت قوای نفسانی و افعال نفسانی از آن جهت که افعال و قوای نفسانی می‌باشند بالکنه پیش قوه مدرکه حاضر خواهند بود البته کنه در اینجا بمعنی هر چه هست همانست ملحوظ شده نه بمعنی احاطه تفصیلی و همچنین نسبت میان قوی و افعال و میان نفس چنانکه حضورا معلوم بود حصولا نیز معلوم خواهد بود آنچنانکه نسب میان محسوسات معلوم و دستگیر می‌شد و ناچار هنگامی که ما این نسبت را مشاهده می‌نماییم حاجت و نیاز وجودی و پناهندگی آنها را بنفوس و استقلال وجودی نفس را نیز مشاهده می‌نماییم و در این مشاهده صورت مفهومی جوهر (۱) پیش ما نمودار می‌شود زیرا می‌بینیم که نفس این معنی را دارد که اگر او را از دست نفس بگیریم گذشته از خود نفس همه این قوی و افعال قوی از میان می‌روند

۳/۵/۲. پیدایش صورت مفهومی «عرض» از ملاحظه حاجت و نیاز قوای نفس به نفس

و از آن سوی نسبت احتیاجی قوی و افعال را می‌بینیم و می‌فهمیم که همین احتیاج مستلزم وجود امر مستقلى می‌باشد و این حکم را بطور کلی می‌پذیریم و از این روی در موارد محسوسات که تاکنون خبری از پشت سر آنها نداشتیم حکم به عرض بودن کرده

۳/۵/۳. حکم به وجود موضوع جوهری برای مفاهیم «عرضی»

و از برای همه آنها موضوع جوهری اثبات می‌نماییم و یکباره همه آنها بوصف تبدیل می‌شوند یعنی تاکنون ما روشنی و تاریکی و سردی و گرمی می‌دیدیم و از این پس علاوه از آن روشن و تاریک و سرد و گرم را نیز می‌فهمیم

۳/۵/۴. ادراک قانون کلی «علیت و معلولیت» از ملاحظه نسبت میان «جوهر» و «عرض»

و انتقال به قانون کلی علیت و معلولیت نیز از همین جا شروع می‌شود (۱)

۳/۵/۵. پیدایش ادراک «وجود» و «عدم» از ملاحظه استقلالی نسبت ایجاب و سلب

و پس از این مرحله قوه مدرکه شروع می‌کند با ادراک مفردات و نسب و ترکیب و تجزیه محسوسات و متخیلات و البته بیان تفصیلی آنها از توانائی ما بیرون است و تنها چیزی که هست سه نکته زیر را بطور کلی باید در نظر گرفت ۱ چون قوه مدرکه ما می‌تواند چیزی را که بدست آورده دوباره با نظر استقلالی نگرینسته و تحت نظر قرار بدهد از این روی نسبت‌هایی را که بعنوان رابطه میان دو مفهوم یافته بود با نظر استقلالی نگرینسته و در مورد هر نسبت یک یا چند مفهوم استقلالی تهیه می‌نماید و در ضمن این گردش و کار مفاهیم وجود عدم وحدت کثرت را که به شکل نسبت ادراک نموده بود ابتدائاً با حال اضافه وجود محمول از برای موضوع عدم محمول از برای موضوع (۲) وحدت موضوع و محمول (۳) کثرت موضوع و محمول در قضیه سالبه (۴) و پس از آن بی‌اضافه (۵) وجود عدم وحدت کثرت (۶) و همچنین سایر مفاهیم عامه و خاصه را که اعتباری می‌باشد تصور می‌نماید. (۱)

۴. کیفیت پیدایش کثرت در علم حصولی

۴/۱. توانایی قوه مدرکه بر اخذ مفردات از قضایا و تولید قضیه از مفردات

۲ چنانکه در نکته ۱ مشهود است قوه مدرکه می‌تواند از قضیه سیر نموده و به مفرد برسد همچنین این سیر را می‌تواند بطور قهقری انجام داده و از مفرد به قضیه منتهی شود و از همین جهت اندازه زیادی از مفردات تصویری ما بحسب اصل قضیه بوده و مقدار زیادی از قضایا در اصل مفردات تصویری می‌باشد ۳ چنانکه ترکیب و تحلیل را به نحوی که در نکته دویم گفته شد در تصورات داریم همچنان در تصدیقات و قضایا نیز داریم ما در نخستین بار که می‌گفتیم مثلاً سیاهی سیاهی است سفیدی سیاهی نیست این امور را پذیرفته و تصدیق کرده بودیم که ۱ سلب و ایجاب نفی و اثبات هر دو با هم روی یک قضیه نمی‌آیند و هر دو با هم از روی یک قضیه برداشته نمی‌شوند اصل امتناع اجتماع نقیضین و ارتفاع نقیضین. ۲ هر چیز خودش برای خودش ثابت است. ۳ هیچ چیز خودش از خودش سلب نمی‌شود. ۴ عرض بی موضوع نمی‌شود. ۵ معلول بی علت نمی‌شود. و همچنین یک سلسله بدیهیات دیگر و این نکته با بیان آینده روشنتر از این بدست خواهد آمد. (۱) از راه دیگر طریق تحلیل.

۴/۲. انقسام کثرت تصورات به دو قسم کثرت از راه «بساطت و ترکب» و کثرت از راه «حقیقت و اعتبار»

تکثر معلومات را با روش دیگر نیز می‌توان بررسی نمود زیرا چنانکه در مقاله ۴ بیان شد معلومات حصولی ما بر دو قسم منقسم می‌باشد تصویری و تصدیقی

در قسم اول تصویری ما بحسب غریزه در مفاهیم جزئی به مجرد حس و مشاهده قناعت می‌نماییم مثلاً چنانچه مفهوم این کرسی جزئی را بما القاء کردند به تنها نشان دادن یک کرسی جزئی در خارج قناعت می‌ورزیم ولی در مفاهیم کلیه این حال را نداریم زیرا در مورد بسیاری از مفهومات مفاهیم دیگر نیز پیدا می‌شوند که از مفهوم مورد نظر قابل انفکاک و جدائی نیستند و اگر آنها را جدا و منفک فرض کنیم مفهوم مورد نظر رخت بر بسته و از میان خواهد رفت مثلاً مفهوم کرسی که دارای شکل خاص و رنگ و بزرگی و ظرافت صنعت بوده و از تخته ساخته شده مفهومی است مانند مرکب از یک عده مفهومات و از میان آنها اگر رنگ و بزرگی و ظرافت صنعت را تصور نکرده و ندیده انگاریم تصور کرسی از میان نمی‌رود بخلاف تخته ماده و شکل کرسی صورت که با نفی آنها تصور کرسی از میان خواهد رفت از این راه می‌دانیم که مفهوم کرسی مفهومی است که از مجموع دو مفهوم تخته شکل ترکیب یافته است و سپس همین چگونگی و ترکیب (۱) را در

خود مفهوم تخته که جزئی از مفهوم کرسی می‌باشد می‌بایم زیرا اگر چنانچه مثلاً عناصری که به همراهی صورت تخته تخته را درست کرده‌اند از مفهوم تخته سلب شوند تصور تخته از میان می‌رود و البته این تجزی و انحلال پیوسته ادامه نیافته و در جایی وقوف خواهد کرد و البته آخرین دو مفهومی که پیدا کرده‌ایم بسیط خواهند بود چنانکه در خارج نیز کار همانگونه می‌باشد و همان مفهوم بسیط است که مفهومات بسیطه دیگری یکی پس از دیگری بوی اضافه شده و ترکیب یافته است که مفهوم نخستین مورد نظر مفهوم کرسی مثلاً درست گردیده پس مفاهیم تصویری ما چنانکه یک نوع کثرت در میان بسایط خود دارند یک نوع کثرت نیز بواسطه ترکیب پیدا می‌کنند و چنانکه گذشت برخی از این مفاهیم مہیات هستند و برخی از آنها اعتباریات هستند که از مہیات اخذ شده‌اند و این نیز یک نوع کثرتی است که متولد می‌شود و چنانکه روشن است ترکیبی که میان مہیات انجام می‌گیرد میان مفاهیم اعتباریه نیز انجام می‌یابد از بیان فوق نتیجه گرفته می‌شود ۱ مفاهیم تصویری کثرتی بواسطه بساطت و ترکیب پیدا می‌کنند ۲ مفاهیم کثرتی دیگر از راه حقیقت و اعتبار (۱) دارند

۴/۲/۱. اشکال ۱. عدم وجود ماهیات بسیط متباین در خارج و یکسان بودن ماده همه اشیاء

می‌توان در بیان گذشته مناقشه نموده و گفت این بیان بدو نظریه مبتنی است که بطلان هر دو به ثبوت رسیده و آن دو نظریه عبارت است از ۱ وجود انواع متباینه در خارج ۲ ثبوت ماهیات ثابت آنها.

روشن تر بگوئیم این طریقه مبنی بر این است که خواصی که از راه حس نائل می‌شویم مہیات متباینه بوده باشند مثلاً واقعیت صدا غیر از واقعیت نور بوده و بهمین قیاس خواص اجسام با یکدیگر تباین نوعی داشته باشند و همچنین اجسام نیز با اختلافات جوهری متنوع بوده و هر یک از آنها نوعی بحسب واقعیت جدا از دیگری و دارای خواص جداگانه باشد ولی امروز علم این نظریه کهنه متمایز یکی را از میان برده و بطلانش را روشن نموده و اثبات می‌کند که واقعیت خارج بجز ماده یک نواخت چیز دیگری نیست و انواع مختلفه عناصر و مرکبات زنده ترکیبات گوناگونی هستند که ماده یک نواخت بخود گرفته و آثار گوناگون می‌دهند و همگی این خواص به انرژی قابل تحلیل می‌باشند و اخیراً بثبوت رسیده که ماده و انرژی بهمدیگر قابل تبدل بوده و در حقیقت همان حرکت هستند و از این روی انواع مختلفه (۱) بالذات مفهومی نخواهد داشت و نظر بهمین نکته انواع مختلفه مانند انسان و اسب و زمین و هوا از اختلافات ذاتی حاکمی نبوده و تنها اختلافات خواص ترکیبات را نشان خواهند داد که آنها نیز بالاخره بیک اصل بر می‌گردند.

۴/۲/۲. تغییر آئی اشیاء در خارج، علت بی‌ارزش بودن سخن از ماهیات ثابت

گذشته از این چون همین ترکیبات تا آخرین ریشه خود ماده و انرژی در حرکت و تحولند بنا بر این هیچ مہیتی و ذاتی در دولحظه در یک حال باقی نخواهد ماند خواه در خارج و خواه در ذهن زیرا ذهن نیز خاصه مادی مغز است پس اتکاء علمی بمہیات بیهوده و بی‌ثمر بوده و دستگاه مہیت‌گیری به منزله اینست که انسان بیک نقطه از دریای پهناور با چین موج نشانی بگذارد و از این جا است که دانشمندان آشنا با علوم طبیعی و سبک تحقیقات جدید چیزی را که می‌شنود از مہیت وی جویا نمی‌شود بلکه از اثر و خاصه‌اش می‌پرسد نمی‌گوید چه می‌باشد می‌گوید چه می‌کند

۴/۲/۳. پاسخ ۱. وجود اختلاف نوعی در ادراکات، دلیل وجود اختلافات خارجی در اشیاء

پاسخ بخش نخستین از اشکال که می‌گفت اختلافات خارجی هیچگونه اختلاف نوعی نداشته و تنها مستند با اختلاف ترکیبات مادی است که بالاخره همه نیز به اصل واحد بر می‌گردند سخنی است که نمی‌شود پذیرفت زیرا اگر چه ممکنست ما اشتباه کرده و گاهی غیر مختلف را مختلف انکاریم ولی باید دید که آیا ممکنست که در خارج هیچگونه اختلافی وجود نداشته باشد و این اختلافات بالاخره بیک سلسله اصول مختلف بالذات منتهی نشود و همه چیز همه چیز بوده باشد البته نه هیچگاه متصور نیست اولاً از طرف ادراک و فکر و ثانیاً از میان خواص و ثالثاً از میان موضوعات خواص اختلاف بکلی بر خیزد.

زیرا اگر چنانچه هیچگونه اختلافی موجود نبود به هیچ وجه در ادراک و فکر ما نیز حاصل نمی‌شد و وجدان و غریزه ادراکی ما هیچگونه حاضر نیست که اختلافات ادراکی را ندیده انگاشته و امکان ارتعاع وی را بپذیرد یعنی بپذیرد که فکر در مسائل هندسی عین فکر در زبان شناسی است وجدان ما هرگز حاضر نیست که در ادراکات و افکار خود هر جمله را بجای هر جمله و هر مفرد را بجای هر مفرد و هر مفرد را بجای هر جمله و بالعکس و بالاخره هر ادراک را بجای هر ادراک گذاشته و فائده و نتیجه هر فکر را از فکر دیگر بجوید

وجدان ما هرگز حاضر نیست هر کار را بجای هر کار و هر ابزار کار را بجای هر ابزار کار بگذارد و بالاخره همه چیز را عین همه چیز بداند زیرا چنین اندیشه‌ای خودش ناقض خودش می‌باشد زیرا مفهوم همه بدون اختلاف و کثرت بتصور نمی‌آید و بی تردید چنین اندیشه بی پایه بسی‌پست‌تر از اندیشه یک ایده آلیست و شکاک به تمام معنی می‌باشد پس باید از اندیشه رفع مطلق اختلاف از میان ادراکات و افکار برای همیشه چشم پوشید و سپس اگر هیچ اختلافی در میان خواص اشیاء نبود هیچگونه اختلافی در تأثیراتی که در ما می‌کنند نبود گوش ما که آواز را می‌شنود و چشم ما که نور را می‌بیند و در نتیجه در مدرک محسوس ما اختلافی پیدا می‌شود این اختلاف یا از ناحیه نور و صدا باید آمده باشد که دو چیز مختلف بالذات و یا یک چیز مختلف بحسب حالات مانند عدد ارتعاشات و غیر آن بوده باشند و یا در ناحیه گوش و چشم بالذات و یا بحسب حالات و گر نه فرض وحدت عینی میان گوش و چشم و صدا و نور به هیچ وجه اختلاف نخواهد زآید و سپس اگر هیچگونه اختلافی میان موضوعات این خواص در خارج نبوده باشد اختلاف خواص و آثار قابل تصور نیست.

آری آزمایشهای علمی و کاوشهای باریک فنی تا کنون موفق شده که قسمتی از اختلافاتی را که از خارج با دراک ما خودنمایی می‌کردند حل نموده و بیک اصل ارجاع کند یعنی مسیر ماده را در سیر گوناگون تکونات تشخیص داده و اثبات نماید که ماده یکنواختی در میوه و خون و منی و انسان و خاک مثلاً موجود بوده محفوظ می‌ماند نه اینکه در هر تکونی چیزی از ته و ریشه معدوم شده و چیز دیگری از سر موجود می‌شود و همچنین بثبوت برساند که انرژی‌های مختلف را می‌توان بهمدیگر تبدیل کرد یعنی خط سیر انرژی را بدست آورده و موقعیت و هویت وی را در میان اشکال گوناگون حرارت و مغناطیس و برق مثلاً نگهدارد. و همچنین تبدل ماده را به انرژی و انرژی را به ماده به نحوی تشخیص دهد و بحسب فرضیه فن خود که انحصار موضوع به ماده و انرژی می‌باشد بگوید هر چه هست یا اینست یا آن.

ولی بحسب نظر مطلق دقیق نمی‌تواند ماوراء ماده و انرژی یک نواخت را هر چه پیش آید نمی‌کرده و به اصل واحد ماده و انرژی برگرداند زیرا هر تلاشی که نموده و می‌نماید در سنخ ماده و انرژی می‌نماید نه در ماوراء آنها و نه در موجود مطلق و اگر راستی ماورائی نیافته معنایش این است که ماده و انرژی نیافته درست تامل شود. مثلاً می‌گوییم اگر شانزده تا جزء مادی را با قاعده ۴ و ارتفاع ۴ بچینیم مربع

حاصل می‌شود و اگر با قاعده ۱۱ و ارتفاع ۴ بچینیم مثلث پس اختلاف شکل مربع و مثلث مرتبط با اختلاف چینش ماده بوده و به جز شانزده عدد جزء مادی چیز دیگری نیست.

این سخن ما اگر چه راست و غیر قابل انکار می‌باشد ولی در حقیقت چگونگی سیر ماده را در دو حال نشان می‌دهد یعنی اگر تنها مربوط به ماده بخواهیم سخن بگوئیم باید چنین گفت ولی هرگز این سخن نمی‌تواند بثبوت برساند که شکل مثلث و مربع یک شکل بوده و در نتیجه آثار ماهیتی آنها یکی می‌باشد و مثلاً مربع سه زاویه یا مثلث چهار زاویه دارد. و یا اگر ما جسم واحد را دو پاره نمودیم و پس از آن هر پاره را پنج قطعه کردیم و سپس بهم آمیخته و یکی ساختیم نمی‌توان گفت ارقام ۱ و ۲ و ۱۰ یک رقم می‌باشد زیرا یک ماده بعینه بیشتر ندارد.

۴/۲/۴. اشکال ۳. یکسان بودن واقعیت همه اشیاء به دلیل امکان تبدیل آنها به یکدیگر با دانش امروزین

ما بزور وسایل علمی می‌توانیم موجود مادی را به اصل ماده تجزیه و تحلیل نموده و دوباره با ترکیب به حال نخستین برگردانیم وسایل علمی کنونی اگر چنانچه در مورد همه موجودات هم جرات نکند در غالب موجودات می‌تواند بطبیعت سند کنترات داده و خود متکفل ایجاد و اداره و تنظیم موجودات گردد و پیشرفت شگرف علم نسبت به آینده می‌تواند نوید کلی و قطعی بدهد پس استقلال دانش امروزه و توانائی وی با ایجاد موجودات حقیقی بوسیله چیدن و بهم زدن ماده دلیل قطعی می‌باشد که بجز ماده با ترکیبات گوناگون چیز دیگری در میان نیست.

۴/۲/۵. پاسخ ۳. انحصار توانایی دانش امروز در معین نمودن سیر ماده و عدم توانایی آن در بیان حقیقت و واقعیت اشیاء

پاسخ چنانکه بیان کردیم علوم طبیعی فقط خط سیر ماده را می‌تواند تشخیص بدهد و اما یکی کردن ماده و حوادث مختلفه بطور کلی هنوز دستگیر آنها نشده و چنانکه گفته شد هیچگاه نخواهد شد.

ملخص سخن به بیان دیگر اینکه ما در خارج واحدهای حقیقی در لباس اختلاف داریم هنگامی که آنها را تجزیه می‌کنیم اجزاء و اجزاء اجزاء پیش آمده و پای تجزیه بجائی می‌رسد که اگر یک قدم دیگر پیشتر بگذاریم موضوع از میان میرود بسایط دوباره اگر بطور قهقری برگشته و ترکیب نمائیم صورت نخستین پیدا می‌شود در این جایگاه که در حقیقت مرز وجود و عدم موضوع می‌باشد دو احتمال داریم یکی اینکه صورت مورد تجزیه و ترکیب واحد انسان مثلاً همین ترکیب مخصوص ماده بوده باشد دیگر اینکه موجود دیگری بوده باشد غیر از ماده که ملازم و همراه ماده و ترکیب بوده و یکنوع بستگی به ماده دارد.

البته روشن است تا احتمال دومی را به طریق فنی ابطال نکنیم احتمال اولی تعیین پیدا نخواهد کرد و نیز روشن است که مجرد حصول عند الحصول و زوال عند الزوال دلیل وحدت و عینیت نخواهد بود زیرا احتمال ملازمه وجودی در میان است و علوم طبیعی کاری که کرده سیر ماده را بحسب تجزیه و ترکیب از این سر تا آن سر روشن نموده و به سر دو راه رسانیده یعنی در نفی اختلافات خارجی حقیقتاً یک قدم نیز فراتر نگذاشته. در باره این اختلافات آخرین نظری که فلسفه از آخرین سلوک برهانی خود استنتاج کرده در مقاله قوه و فعل خواهد آمد.

۴/۲/۶. پاسخ ۲. تفاوت سنخ مفهوم با ماده، علت عدم سرایت تغییرات خارج به مفهوم و عدم امکان تعریف اشیاء در صورت متغیر بودن ماهیات

اینک به بخش (۱) دوم اشکال می‌پردازیم پاسخ وی از سخنانی که در مقاله ۳ گذشت روشن می‌باشد ما آنجا بثبوت رسانیدیم که نژاد مفهوم از مقررات و احکام ماده کنار است و صورت علمی از سنخ جهان حرکت نمی‌باشد و قانون تحول و تکامل تدریجی عمومی شامل حال وی نیست. توضیح اینکه با بیانات گذشته باثبات رسانیدیم که ما موجوداتی خارج از ذهن و مستقل از فکر داریم که مهابت منشاء آثار می‌باشد. و نیز بثبوت رسانیدیم که ما برخی از آنها را با واقعیت خودشان با حذف و اسقاط منشایث آثار بی واسطه و برخی دیگر را بواسطه آنها ادراک می‌نماییم.

و نیز میدانیم که بخش نخستین با مشترکات و مختصات بما معلوم می‌باشد به طوری که می‌توانیم میان مشترکات و مختصات آنها با دلیل تمیز بدهیم و سپس تالیف کرده و خود مرکب را بدست آوریم و همچنین می‌توانیم آنها را بوسیله خواص نزدیکشان بشناسیم و نیز میدانیم تا به موضوع بقین پیدا نکرده و مجهول بماند نمی‌توان حکمی برای وی تشخیص داد از این مقدمات چهارگانه نتیجه گرفته می‌شود که تنها راه برای روشن شدن معلومات فکری اینست که برای موضوع قضیه ماهیت حقیقی بدست آید و اگر نتوانستیم یا نخواستیم حداقل معرفی که مشتمل نزدیکترین خواص وی بوده باشد اخذ شود (۱) و چگونه وجدان فطری یک متفکر کنجکاو می‌پذیرد که در احکام موضوعی به جستجو پردازد در حالی که از حقیقت موضوع خبر ندارد و حتی موضوع را از غیر موضوع تمیز نمی‌دهد و بگفته مستشکل نام موضوع را که می‌شنود نمی‌گوید مهیتش چیست بلکه می‌پرسد خواصش کدام است در حالی که این پرسش عیناً معرف خواستن است.

آری از آنجایی که دانشمند حسی بیشتر به آزمایشهای حسی می‌پردازد و ناچار تماس با حس دارد و چنانکه گفته شد در جزئیات محسوسات به همان مشاهده حسی می‌توان قناعت نمود احتیاج زیادی به تعریف و تحدید پیدا نمی‌کند چنانکه احتیاجات روزانه ما در استفاده‌های طبیعی از مادیات از همان راه تامین می‌شود ولی باید نظر خود را به بحثهای غیر حسی مانند ریاضیات و حقوق و غیر آنها که می‌نماید و کنجکاویهائی که در فلسفه و منطق می‌کند معطوف داشته و بداند که در این موارد پای آزمایش حسی در کار نیست و تا موضوعات را تحدید و تعریف نکند گرفتار غلط و اشتباه خواهد شد چنانکه مادیین نیز که از روش حسی پیروی می‌کنند در نتیجه مسامحه در تحدید و تعریف و تسمیه اعتراضات و ایراداتی به منطق و فلسفه و غیر آنها نموده‌اند که برای یکنفر متفکر هشیار خنده‌آور می‌باشد (۱) چنانکه برخی از آنها گذشته و برخی نیز خواهد آمد و ریشه همه آنها موضوع مسامحه در تحدید است.

۴/۲/۷. اشکال ۴. امکان تعریف اشیاء با بیان تاریخچه تغییرات شیء بر اساس منطق دیالکتیک

می‌توان در بیان گذشته خرده‌گیری کرده و گفت که مقصود نفی صحت مطلق تعریف و تحدید نیست بلکه منظور این است که بحث از احکام موضوعی متوقف به شناختن حد مرکب از جنس و فصل نمی‌باشد و این روش بجز مشاجره‌های عقلی بی نتیجه نتیجه‌ای ندارد بلی بهترین روشی که در این باره می‌توان اتخاذ کرد روشی است که منطق دیالکتیک نشان می‌دهد و آن اینکه نظر به اینکه هر پدیده مادی نتیجه پدیده‌های غیر متناهی مادی است که با فعل و انفعال‌های خود که در صراط تحول و تکامل انجام داده‌اند پدیده فعلی را بوجود آورده‌اند هیچ پدیده‌ای وجود منفصل نداشته و مربوط بیک رشته تحول و تکامل می‌باشد و در حال کنونی نیز در تحول و سرگرم پیمایش راه تکامل است و در هر یک از منازل گذشته نیز خودنمایی داشته پس ماهیت پدیده کنونی همه سلسله حوادث مربوطه می‌باشد چون تصور سلسله غیر متناهی حوادث برای ما محال است پس اگر تاریخچه پیدایش وی را تا آنجا که مقدور ما است بدست آوریم بواقعیت پدیده نامبرده نزدیکتر خواهیم شد پس معرف حقیقی هر چیزی تاریخچه پیدایش و زندگی متحول و متکامل وی می‌باشد و این روش پسندیده همه دانشمندان امروزه است و مادیین نیز طبق منطق دیالکتیک خود همین روش را معمول داشته و حوادث روحی را نیز از راه نامبرده تعریف و تعلیل کرده و ریشه هر پیش آمد مادی و روحی را در میان پیش آمدهای گذشته جستجو نموده و بدست می‌آورند.

۴/۲/۸. پاسخ ۴. لازم بودن ولی کافی نبودن بیان تاریخچه پیدایش شیء برای تعریف آن از منظر تمامی فلاسفه

این نظریه را معرف هر چیز تاریخچه پیدایش و زندگی وی می‌باشد فلسفه نیز می‌پذیرد و بشرط اسقاط مسامحه‌هایی که در تقریبش بکار رفته عملی می‌داند و اساساً این نظریه مبتنی بثبوت تحول و تکامل عمومی نمی‌باشد و از این روی فلاسفه از زمان دیرین زمان فلسفه نیمه‌کاره یونان و پیش از طلوع نظریه حرکت عمومی جوهری در فلسفه اسلام که سه قرن و نیم بیشتر از عمرش نمی‌گذرد همین مطلب را در کتب خود ذکر کرده‌اند فلاسفه گفته‌اند که حد تام باید مشتمل به همه علل وجود شیء بوده باشد یعنی معرفت تام به چیزی به شناختن اجزاء وجودی و همچنین علل پیدایش وی و همچنین غایات و اغراض وجودی وی موقوف می‌باشد زیرا همه جهات وجودی اختصاصی شیء که در خارج او را به عنوان یک واحد حقیقی مشخص پدید آورده و نگاه می‌دارند در وجود او ذی دخل هستند و روشن است که مفهوم کامل گاهی می‌تواند نام مفهوم کامل بخود بگیرد که انطباق کامل بخارج داشته باشد پس ناچار باید تاریخچه پیدایش علل قبل الوجود و زندگی ماده و صورت یا خواص ضروری شیء و حتی غایت و غرض وجود وی اگر چه وجود غایت پس از انعدام وجود وی و منفصل الوجود از وجود وی بوده باشد و این چیزی است که در نظریه تاریخچه از وی نام برده نشده در معرف ذکر شود مثلاً اگر بخواهیم تخت را معرفی نماییم مثال معروف باید گفت چیزی که نجار با ابزار نجاری خود از چوب بفلان شکل برای نشستن و خوابیدن می‌سازد و هر یک از اجزاء این معرف مستمند توضیح شود طبق همان دستور توضیح باید داد روشن است که تعریف نامبرده فاعل و غایت و ماده و صورت تخت را دارد و هر یک از آنها اسقاط شود به همان اندازه معرف ناقص خواهد بود ولی در این میان مؤثر تر و کاری تر از همه ماده و صورت می‌باشد.

و از بیان گذشته روشن می‌شود که بکار انداختن این روش در موجودات روحی مانند موجودات جسمی اشکالی نخواهد داشت آری اکثفا کردن بذكر علل مادی در تعریف حوادث روحی اشتباه می‌باشد زیرا این رویه فقط جنبه مادی حادثه را می‌تواند روشن بنماید نه همه جهات مادی و روحی او را.

۴/۳. پیدایش کثرت در ادراکات تصدیقی از راه انقسام به «بدیهی و نظری»

برگردیم به سخن نخستین آنچه می‌گفتیم در اطراف تحلیل قسم تصویری معلومات بود و اما در قسم (۱) دوم تصدیقی جای تردید نیست که ما معلومات فکری و ادراکات تصدیقی بی‌شمار داریم و گاهی که آنها را بررسی می‌نماییم می‌بینیم همه آنها از همدیگر جدا نیستند یعنی جوری نیست که اگر یکی از آنها را گرفته و بتهائی معلوم فرض کنیم توانسته باشیم مابقی را مجهول فرض نماییم یعنی حصول علم بیک معلوم در پیدایش خود هیچ ارتباطی بوجود سایر معلومات نداشته باشد و این سخن در علوم برهانی از همه جا روشنتر است ما هیچگاه نمی‌توانیم بسیاری از مسائل این علوم را بثبوت برسانیم جز اینکه پیش از آن مسائل زیاد دیگری را بثبوت رسانده باشیم. پس میان این معلومات تصدیقی یکنوع رابطه و بستگی هست که به توالد و بارآوری مادی خالی از شباهت نیست زیرا در هر دو تصدیقی که نسبت اصل و فرع را دارند عیناً مانند پدر و مادر و فرزند یا مانند درخت و میوه اصول مادی ساختمان فرع در وجود اصل محفوظ و با صورت تازه از اصل خود جدا گشته و پدیده تازه می‌شود بلی فرقی که هست اینست که پیدایش فرع مادی بسته به هستی اصل خود می‌باشد نه بقاء زندگی وی لکن هر تصدیق و فکر که نتیجه‌ای را می‌دهد بقاء وی در بقاء نتیجه ضرور می‌باشد که اگر چنانچه نتیجه دهنده از میان برود از میان رفتن نتیجه ضروری است.

پس وجود یک سلسله افکار و تصدیقاتی را که یک فکر و تصدیق منحصر تولید می‌کنند بوجود یک سلسله پدیده‌های مادی که مولد یک پدیده مادی می‌باشند نمی‌توان مقایسه کرد زیرا سلسله علل حوادث مادی را می‌توان غیر متناهی فرض کرد که هر حلقه از این سلسله با رسیدن نوبت حلقه پسین از میان رفته و جای خود را به حلقه بعدی بدهد ولی هر علت تصدیقی به همراه وجود معلول تصدیقی خود باید موجود بوده باشد و فرض عدم تناهی در سلسله علل تصدیقی مستلزم عدم حصول آن تصدیق می‌شود پس اگر یک معلوم تصدیقی فرض نماییم باید سلسله تصدیقی مولده او در جایی یعنی بتصدیقی برسد که خود بخود بی استعانت بتصدیقی دیگر پیدا شده باشد بدیهی‌اولی.

از این بیان نتیجه گرفته می‌شود ۱ اگر تصدیقی علمی مقابل شک فرض کنیم یا خود آن مفروض بدیهی است یا منتهی به بدیهی و عبارت دیگر ما تصدیق بدیهی داریم. ۲ هر معلوم نظری غیر بدیهی بواسطه تالیف بدیهیات و یا نظریاتی که بدیهیات منتهی می‌باشند پیدا می‌شود. ۳ علوم کثرتی بواسطه انقسام به بدیهی و نظری دارند.

۴/۳/۱. اشکال ۱. تغییر فرضیات علوم، دلیل بر عدم وجود تصدیقات بدیهی

ممکنست به سخن گذشته خرده گرفته و بگویند سیر روزانه‌ای که علم با فرضیه‌های موقتی می‌نماید ناقض این نظریه می‌باشد زیرا

هر رشته علمی فرضیه‌ای را گرفته و در مسیر همان فرضیه چندی به کنجکاوی پرداخته و خواصی را روشن می‌نماید و پس از چندی خواصی تازه‌تر که با فرضیه موجود سازگار نیستند استشعار نموده و فرضیه تازه و وسیع‌تر و سازگارتر بجای فرضیه کهنه نشانیده و باز به کنجکاوی خود ادامه می‌دهد و در این حال فرضیه کهنه از جهان دانش سپری می‌شود با اینکه نتایج مثبت وی زنده هستند و زنده خواهند بود پس از میان رفتن علت تصدیق مستلزم بطلان نتیجه وی نمی‌باشد.

۴/۳/۲. پاسخ ۱. تفاوت فرضیات با بدیهیات به انحصار توان فرضیه در نمایش خط سیر علم و

تبدیل مجهول به معلوم توسط بدیهیات

فرضیه‌های علمی دو گونه می‌باشند ۱ فرضیه‌ای که پیدایش تازه‌وی کهنه را ابطال و تکذیب نمی‌کند بلکه فرضیه پسین یک منظره را نشان می‌دهد که پهناورتر و وسیع‌تر از منظره‌ایست که فرضیه کهنه نشان می‌داد و در این صورت فرضیه کهنه که منتج یک نظریه مثبتی بود از میان نرفته بلکه با یک اندام نیرومندتری پیش آمده و نتیجه خود را روشنتر و استوارتر می‌دهد. ۲ فرضیه‌ای که با روی کار آمدن متاخر متقدم راه نابودی سپرده و باطل می‌شود مانند فرضیه حرکت زمین با فرضیه حرکت فلک در علم هیئت و در این صورت نتیجه چنین فرضیه‌ای مانند خود فرضیه از میان می‌رود ولی نتایج علمی که با حس و تجربه بدست آمده‌اند نابود نمی‌شوند چنانکه ارساد متوالیه و تجارب ممتد اوضاع اجرام متحرکه را در علم هیئت نگهداری می‌نمایند. و گذشته از این در هر دو قسم از فرضیه بطور کلی می‌توان گفت که فرض فرضیه در یک علم نه برای استنتاج علمی می‌باشد یعنی نه برای این است که ما به مسائل و نظریه‌های علم نامبرده دانا شویم یعنی فرضیه نامبرده مجهولی را تبدیل به معلوم نماید بلکه برای تشخیص خط سیر است که سلوک علمی ما راه خود را گم نکند و گر نه استنتاج مسائل همین برهین مسئله و تجربه و سایر علل تولید نظریه می‌باشد نه معلول فرضیه و حال فرضیه درست مانند حال پای ثابت پرگار می‌باشد که با استوار بودن او خط سیر پای متحرک پرگار گرفتار بیموده‌روی و گمراهی نمی‌شود نه اینکه نقطه‌ای را که پای متحرک دنبال هم می‌چیند پای ثابت چیده باشد.

۴/۳/۳. اشکال ۲. بی‌معنا بودن توقف بدیهیات به یکدیگر در صورت استثنای بدیهیات از قانون

توالد تصدیقات و تعارض آن با توقف همه بدیهیات به اصل تناقض

اگر چنانچه علم بنظریات از علم بدیهیات تولید شده و بدیهیات از قانون توالد مستثنی می‌باشند دیگر توقف بدیهی به بدیهی دیگر مفهوم ندارد با اینکه می‌گویند همه قضایا اعم از نظری و بدیهی به قضیه امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین متوقف می‌باشد. (۱)

۴/۳/۴. پاسخ ۲. تفاوت دو گونه توقف؛ توقف در «ماده و صورت» با توقف همه قضایا به اصل

تناقض در «علم و حکم»

اگر با ذهن روشن یک قضیه را اعم از بدیهی و نظری تامل کنیم خواهیم دید خود بخود با قطع نظر از خارج و محکی خود ممکن است با خارج مطابقت نکند یا نکند احتمال صدق و کذب و هیچگاه نمی‌پذیریم که یک قضیه با جمیع قیود واقعی خود هم مطابقت را داشته باشد و هم نداشته باشد یعنی هم راست بوده باشد و هم دروغ بوده باشد و هم راست نبوده باشد و ازین روی اختیار یکی از دو طرف اثبات و نفی در استقرار علم ادراک مانع از نقیض باصطلاح منطق کافی نیست بلکه طرف دیگر را نیز ابطال باید کرد و این کار دخلی به ماده و صورت قضایا ندارد بلکه با فرض تمامیت ماده و صورت در یک قضیه برای استقرار علم باید یکی از دو طرف صدق و کذب را اثبات و طرف دیگر را نفی کرد. فرقی که بدیهیات با نظریات دارند اینست که نظریات برای دریافت ماده و صورت مستمند دیگران هستند ولی بدیهیات ماده و صورت را از خود دارند چنانکه در طبیعت هر ترکیب مفروض مستمند آخرین ماده تحلیلی بوده ولی ماده دیگر ماده نمی‌خواهد بلکه خود ماده است پس سنخ احتیاج هر قضیه به قضیه استحاله اجتماع و ارتفاع نقیضین اول الا و ایل باصطلاح فلسفه غیر از سنخ احتیاج نظری به بدیهی می‌باشد که احتیاج مادی و صوری است.

توضیح اینکه ما اگر یک برهان ریاضی را مثلاً با نتیجه‌اش در نظر گرفته و مورد بررسی قرار دهیم و با تامل کافی چشم را با برهان پر کرده و بسوی نتیجه نگاه کنیم و بالعکس نتیجه را بدست ادراک سپرده و به برهان مراجعه نمائیم در این حرکت فکری با دو پیش آمد تازه مواجه خواهیم شد یکی اینکه اگر مواد برهان مفروض را با مواد برهان دیگری عوض کنیم مثلاً قضایای مستعمله در یک برهان طبیعی را با قضایای مستعمله در یک برهان ریاضی عوض کنیم مشروط بر اینکه شکل و ترتیب محفوظ بماند خواهیم دید نتیجه روابط خود را با برهان قطع کرده و سقوط کرد دیگر اینکه اگر جای مقدمات برهان و ترتیب آنها را بهم زنیم خواهیم دید نتیجه اختلال پیدا نمود. از این بیان نتیجه گرفته می‌شود ۱ چنانکه مواد تصدیقات منتهی مقدمات در حصول نتیجه مؤثر هستند همچنین هیئت و ترتیب مقدمات در نتیجه تأثیر دارند. ۲ چنانکه مواد قضایا یعنی قضیه‌ای تالیف بدیهی دارند همچنان هیئت و تالیف از جهت دخالت در نتیجه یا خود بدیهی است یا منتهی به بدیهی تفصیل این مطلب را از بحث قیاسات نظری و بدیهی منطق باید بدست آورد.

همانطوری که از این بیان روشن است توقفی که نظری به بدیهی پیدا می‌کند یا در تولد ماده از ماده است و یا در تولد صورت از صورت و دخل بتوقف حکم بیک حکم دیگر ندارد و آنچه گفته شده که همه قضایا به قضیه امتناع اجتماع و ارتفاع نقیضین متوقف می‌باشد مراد از وی توقف علم و حکم است نه توقف مادی و صوری.

۴/۳/۵. اشکال ۳. عدم نیاز به اصل تناقض با پیدایش اصل تضاد در منطق دیالکتیک

دانشمندان مادیت تحولی (۱) می‌گویند همه این نظریات گذشته که از بیان سابق نتیجه گرفته شده و اساس منطق جامد را می‌چیند منطق خود را روی سه اصل زیرین استوار می‌نماید ۱ اصل عینیت یعنی هر چیز خودش عین خودش می‌باشد. ۲ اصل ثبات یعنی هر شیء در لحظه دومی همان است که در لحظه اولی بود. ۳ اصل امتناع اجتماع ضدین یعنی وجود و عدم یکجا گرد نمی‌آیند. اجتماع نقیضین را که اجتماع صدق و کذب یا اجتماع سلب و ایجاب از یک جهت حقیقی بوده باشد تبدیل به متناقضین سپس

تبدیل به ضدین کرده‌اند و معنی وجود و عدم را از معنی ایجاب و سلب توسعه داده و بمورد قوه و فعل شامل گرفته و سپس این تعبیر و تفسیر را نموده‌اند. ولی پس از اینکه علم امروزه با پیشرفت شگرف و تازه خود قانون تحول و تکامل عمومی را سر و صورت داده و سازمان تز و آنتی تز و سنتز بودن نبودن شدن را تاسیس نمود دیگر تکیه گاهی برای سه اصل نامبرده متافیزیک و منطق وی نمانده و از ارزش دیرین خود افتاده‌اند زیرا بموجب سازمان نامبرده هر موجودی واقعیت بود و هستی خود را دارا است که حافظ وضع فعلی او می‌باشد و چون در تبدل است نبود و نیستی خود را همراه خود داشته و می‌پرورد و از مجموع این هستی و نیستی و بود و نبود موجود دیگر پیدا می‌شود و در عین حال که مراتب سه‌گانه بود و نبود و شد به سه مرحله مترتب این موجود متعلق می‌باشد از مرحله دویم وی نبود نیز شروع کرده و منطبق می‌شوند یعنی نبود بود و شد نبود می‌شود و یک وجود بعدی که از شد بواسطه تبدل بوجود آمده شد می‌شود و بهمین قیاس با این ترتیب دیگر موردی برای اصل ثبات و عینیت و امتناع اجتماع ضدین نمی‌ماند دانشمندان مادی با اتکاء باین نظریه پس از این بیان اجمالی به یکی یکی از بدیهیات و همچنین به نظریاتی که در ابواب مختلفه منطق اثبات شده حمله نموده و بی ارزشی آنها را با بیانهائی که از این بیان سرچشمه می‌گیرند اثبات نموده مثلاً در مورد حد می‌گوید حد که منطق متافیزیک می‌گوید که مجموعه اجزای ماهیت شیء معرف او است وقتی می‌تواند درست بوده باشد که شیء مهیتی جدا از دیگر مهیات داشته باشد و حال آنکه چنین نیست وقتی می‌تواند درست بوده باشد که شیء ضد خود را نداشته باشد و حال آنکه چنین نیست و مثلاً در مورد شکل اول قیاس اقترانی می‌گوید در مثال معروف هر انسان حیوان است و هر حیوان حساس است پس هر انسان حساس است وقتی این شکل این نتیجه را داده و انسان حساس خواهد بود که انسان مهیتی جدا از دیگر مهیات داشته باشد و انسان انسان بماند و غیر انسان نباشد و حال آنکه این جور نیست و در غیر این دو مورد نیز نظیر این اشکالات را کرده‌اند و چنانکه روشن است همه آنها از تقریر سه اصل نامبرده که دیالکتیک نفی می‌نماید سرچشمه می‌گیرند.

۴/۳/۶. پاسخ ۳. غیر صحیح بودن استناد به اصل تضاد به دلیل بازگشت اصل تضاد به اصل اتحاد قوه و فعل در حرکت

ما اکنون به گفتگوی اساسی در اطراف سازمان تز آنتی تز سنتز نمی‌پردازیم و شرح کامل اجزای این نظریه تازه را به مقاله‌ای که به خواست خدای یگانه بعنوان قوه و فعل خواهیم نگاشت موکول می‌نمائیم. ما در آنجا با روشن ساختن معنای حرکت عمومی روشن خواهیم ساخت که این مسئله عیناً مضمون همان تفسیری است که فلاسفه دیرگاهی است متعرض شده و حقیقت مطلق حرکت را تقریر کرده‌اند کمال اول بالقوه چیزی که بالقوه است یا اتحاد قوه و فعل در حرکت و فرقی که میان این دو تقریر و تفسیر است اینست که فلاسفه مادیت تحولی یک مطلب پخته را با بیان خام و نارس و نارسائی تقریر نموده‌اند.

آری داستان دراز تز آنتی تز سنتز همان یک جمله کوتاه اتحاد قوه و فعل در حرکت می‌باشد و راههای دور و درازی که فلاسفه مادی در این وادی پیموده و ارمغانهای تر و تازه و تازه‌تری که در هر بازگشت به همراه خودشان آورده و در پرده‌های مختلف در معرض نمایش گذاشته‌اند بطور شگفت آور باندازه‌ای با همدیگر ضد و نقیض هستند که در حقیقت نظامی از بی نظامی تشکیل داده‌اند. همین اندازه که از رشته سخن ویژه این مقاله دور نشویم به نتیجه منطقی این سخن پرداخته و در موضوع سه اصل نامبرده عینیت ثبات استحاله اجتماع ضدین که دیالکتیک نفی می‌کند نکاتی را که در مقاله‌های گذشته نیز روشن شده یادآوری می‌کنیم.

۴/۳/۶/۱. غیرمادی بودن علم و ادراک، دلیل عدم انتفاء آن در عینیت

اولاً انتفاء عینیت که دانشمند مادی می‌گوید درست است ولی این سخن را در مورد ماده خارجی و ترکیبات وی می‌توان گفت نه در مورد علم و ادراک زیرا ما در مقاله ۳ علم و ادراک بثبوت رسانیدیم که علم و ادراک خاصه تحول مادی را ندارند و هر صورت ادراکی از هر صورت ادراکی دیگر کاملاً جدا می‌باشد و غریزه دانش و اندیشه‌سازی ما خود گواه این نظر است و البته دانشمند دیالکتیک نیز همین غریزه انسانی را دارا است و هیچگاه وجدان دراک وی حاضر به پذیرفتن حقیقت سخن خودش نیست زیرا در همین بیان و مخاطب دلش می‌خواهد که عین مقصد خود را بما مخاطب خود برساند نه غیر او را دلش می‌خواهد که ما عین مقصد او را بپذیریم نه غیر او را وجدانش گواه است که مطلبی را که امروز تقریر می‌کند همان است که دیروز فهمیده و همان است که پریروز جزو مجهولات بود عینیت به طوری لزوم عمومی با مفاهیم دارد که حتی سلب عینیت نیز بعینه اثبات عینیت است تامل شود

۴/۳/۶/۲. غیرمادی بودن علم و ادراک، دلیل ثبات آن

و ثانیاً ثبات را که دیالکتیک نفی می‌کند چنانکه در عینیت گفته شد در ماده درست می‌باشد نه در صورت علمیه تصویری یا تصدیقی. راستی اینان در قضایای سپری شده تاریخی و در بیوگرافی گذشتگان و پیشینیان چه می‌پندارند آیا همه چیز برای انسان مجهول است حتی خود این قضیه نیز مجهول است آیا همه چیز در ادراک انسان نسبی و متغیر است حتی خود این چیز شاید ما با روش متافیزیک فکر می‌کنیم و سخن اینان را نمی‌فهمیم چنانکه می‌گویند ولی در این فرض آیا فکراهائی دارای عینیت و ثبات پیدا نشد و آیا در این صورت یک دسته فکر دارای عینیت و ثبات و یک دسته فاقد وصف عینیت و ثبات پیدا خواهد شد یعنی فکر می‌تواند هم با اوصاف ماده و هم بی آنها موجود شود. یعنی فکر که همیشه مادی است گاهی مادی است و گاهی مادی نیست و این تناقض محال است ولی این دانشمندان اجتماع متناقضین را صریحاً جایز می‌دانند.

۴/۳/۶/۳. محال بودن اجتماع نقیضین هم در ماده و هم در ادراک

و ثالثاً اجتماع نقیضین که غالباً در دیالکتیک با اجتماع ضدین تعبیر می‌شود هم در ماده و هم در ادراک محال است و به طوری روشن می‌باشد که اگر در هر قضیه بدیهی شک نمائیم چنانکه گفتیم که حصول علم در هر بدیهی متوقف به قضیه استحاله ارتفاع و اجتماع نقیضین می‌باشد و با فرض نبودن این قضیه علم مستقر نمی‌شود در حکم نقیضین نمی‌شود شک و تردید نمود و غریزه فطری انسان و من جمله خود دانشمند مادی تحولی نیز بطلان این حکم را نمی‌پذیرد و این همه تکاپو که دیالکتیک در نفی این حکم می‌کند و مثالهای بسیار

که در راه اثبات حقانیت دعوای خود می‌آورد و تعبیرات مختلف مثل وجود و عدم و بالقوه و بالفعل و تز و آنتی تز و ضدان و متغایران و متنافیان که می‌نماید همه آنها گواه بر این است که خلط کرده و چیزی دیگر بجای نقیضین گرفته و از محل کلام بیرون افتاده و به هدف دیگری تیراندازی می‌نماید و گر نه هیچگاه حاضر نیست که یک حکم صد در صد راست و هم صد در صد دروغ بوده و هم راست نباشد و هم دروغ نباشد. آری دانشمندان دیالکتیک می‌گویند روشن فکر متافیزیک که فکر مطلق است این گرفتاری را پیش می‌آورد و روشن فکری دیالکتیک نسبیت است و خارج ماده نیز با وی موافق می‌باشد و در خارج ماده اثبات مطلق و نفی مطلق نداریم پس هر اثباتی که در خارج است با نفی قابل جمع است.

ولی ما می‌گوئیم اولاً این اعتراف بصحت حکم نقیضین است حتی در خارج زیرا حکمی را که در خارج اثبات می‌کند فکر نسبی است و خارج مادی موافق می‌باشد راضی نیستند دروغ در آمده و از خارج نفی شود. ثانیاً روشن فکری خود دیالکتیک نیز روشن اطلاق است زیرا این دانشمندان راضی نیستند بایشان گفته شود که این همه رنج شما بیهوده و این استدلال‌تان پوچ و دروغ است پس ناچار این استدلال در اعتقادشان راست است و این یک فکر مطلق است که در مغزشان جایگزین شده و خوشبختانه فکری است با روشن دیالکتیک پس فکر با روشن دیالکتیک مطلق بوده نه نسبی. اصولاً چگونه متصور است که در مورد نظریه‌ای پرهانی اقامه شده و نتیجه‌ای اثبات نماید و با این همه تکذیب نتیجه به برهان صدمه نزنند

۴/۳/۷. اشکال ۴. متغیر بودن ادراک به دلیل منشأ خارجی داشتن آن و متغیر بودن خارج

فرضا همه سخنان گذشته با پایه‌های استدلالی آنها که در این مقاله‌ها مقاله ۵۴۳ ذکر شده درست باشند این حقیقت قابل انکار و اغماض نیست که همه علوم و ادراکات یا بیشتر آنها از واقعیت ماده خارجی گرفته شده پس ماده بهر تقدیر در زایش اینها مؤثر می‌باشد و متصور نیست که یک موجود متحول متکامل یک پدیده ثابت غیر متغیر بوجود آورد و از این روی از پذیرفتن تحول در علوم و ادراکات چاره و گریزی نیست و روی این اصل همه سخنان دیالکتیک در توصیف حال علوم و ادراکات و روشی که اتخاذ کرده درست خواهد بود.

۴/۳/۸. پاسخ ۴. غیر مادی بودن ادراک، دلیل متغیر نبودن آن

آنچه را اصول مبرهنه گذشته اقتضا می‌کند اینست که با فرض مادی نبودن علوم و ادراکات از زایش طبیعی نمی‌توان دم زد و طبعاً در این صورت تبعیت‌های حکمی میان ماده و ادراکات از میان بر می‌خیزد و آنچه بحث‌های فلسفی در مورد نسبت وجودی در میان موجودات غیر مادی نتیجه گرفته با حفظ موافقت آن در مورد ادراکات باید گفت انسان در موقع حصول یک سلسله آثار مادی با شرایط مخصوص این پدیده‌های غیر مادی برایش ظهور می‌کند که با ماده مطابقت مخصوصی دارند جز اینکه ماده همیشه ناقص و متحول و آن پدیده‌های غیر مادی تام و ثابت می‌باشند و اینکه ما در میان سخنان خود در مورد این پدیده‌ها نام زایش و تولد و استنتاج و تکون بزبان می‌آوریم در اثر محیط بحث و انس با ماده و مادیات بوده و جز تجوز و تسامح صورتی ندارد.

۴/۳/۹. اشکال ۵. تأثیر محیط زندگی در اندیشه انسان، دلیل متغیر بودن ادراکات

از مایشهای متوالی نشان می‌دهد که محیط زندگی انسان در افکار وی سهم می‌باشد و اختلاف معلومات و افکار با اختلاف منطقه و محیط زندگی حتی در یک فرد انسانی بحسب دو زمان و بموجب اختلاف شرایط روشن و غیر قابل انکار است و همچنین ما می‌توانیم با تربیتهای گوناگون در انسان افکار گوناگون ایجاد نمائیم پس حقایق علمی مخلوق خودمان و تابع خودمان بوده و یک ثبوت غیر قابل تغییری ندارند.

۴/۳/۱۰. پاسخ ۵. تقسیم ادراکات به دو قسم اجتماعی اعتباری و ادراکات حقیقی غیر وابسته به

محیط زندگی

وصف مزبور تغییر مخصوص بیک سلسله ویژه‌ای از معلومات و ادراکات است که مطابق خارجی آنها اجزاء اجتماعی است که خودمان بوجود می‌آوریم و ناچار با تغییراتی که خودمان در اجزاء و شرایط اجتماع ایجاد می‌دهیم ادراکات ویژه آنها تغییر می‌پذیرند. اما یک سلسله ادراکاتی که مطابق آنها خارج از ظرف اجتماع می‌باشد و با فرض وجود و عدم انسان مجتمع یا هر جانور زنده اجتماعی بوصف تحقق و وجود موصوفند یعنی بود و نبود حیوان مدرک در واقعیت آنها مؤثر نمی‌باشد آنها با اختلاف محیط زندگی و تربیت و تلقین اختلاف پیدا نمی‌کنند. توضیح کامل این مطلب به بیان مبسوطتری نیازمند است که در مواد علوم و ادراکات از طریق دیگر و راه تازه‌تری به جستجو و بررسی پرداخته و علوم و ادراکات حقیقی و اعتباری را مورد بحث و کنجکاوی قرار داده و کیفیت مطابقت آنها را با خارج خود و خواص دیگرشان را روشن سازیم و از این روی ناچاریم در همین جا این مقاله را خاتمه داده و مقاله دیگری را آغاز کنیم.